

# کرہ خر



Lindiwe Matshikiza



Meghan Judge



Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)



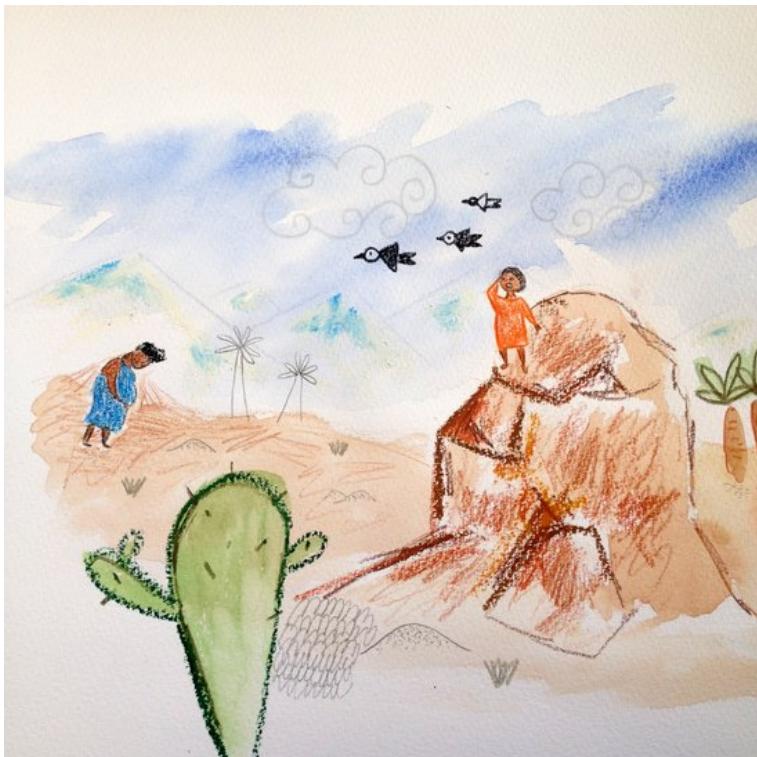
3



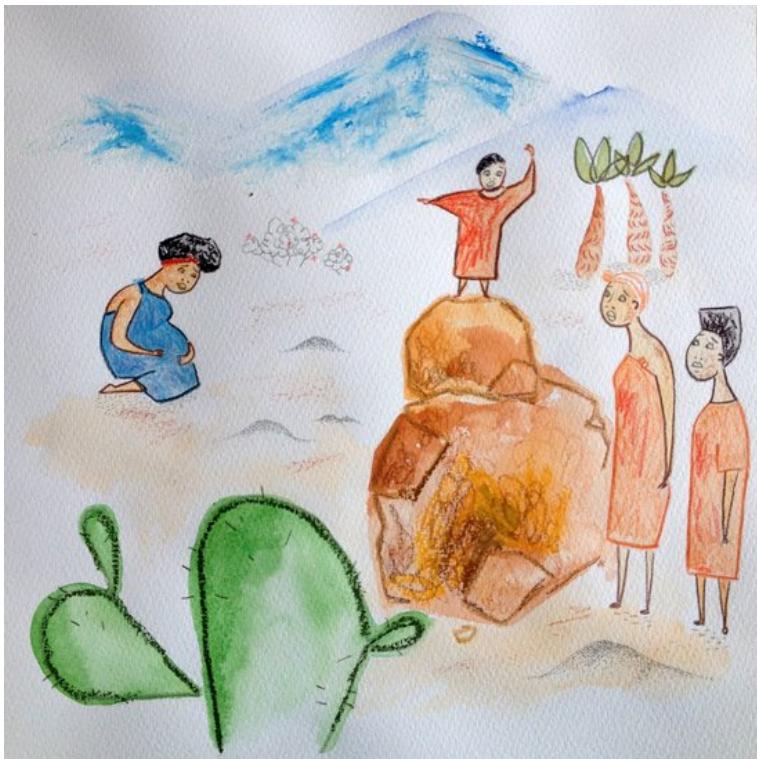
دری

prs

آن دختر کوچک بود که اول آن شکل مرکیله را از فصله دور دید.



وقتی که شکل نزدیکتر شد، او دید که آن یک زن چردار سنگین است.





دختر کوچک ب شرمndeگی، اه شجده، به آن زن نزدیک شد. ځنواوهی آن دختر کوچک تصمیم گرفتند که "هډید او را پیش خوده نگه داریم. ه از او و کودکش مراقبت خواهیم کرد."

کودک به دنیه می‌آمد. "فشندر بده!" "پتو بیوریدا!" "آب!" "فشندااااااار بده!

"



ولی وقتی آن ه کودک را دیدند، همگی از تعجب به عقب پریدند. "یک خر!؟"





همگی شروع به بحث کردند. عده‌ای گفتند: "ه قرار گذاشته بودیم که از هدر و نوزاد او مراقبت کنیم، و سر قوله خواهیم ہند". اه دیگران گفتند که "این ه برایهن بدچنسی می آورند!"

بـهـرـاـيـن آـن زـن دـوـلـيـرـه خـودـش رـا تـنـهـيـفـت. او پـيـش خـودـش فـكـرـكـرـدـكـهـدـهـ اـيـن بـچـهـي عـجـيـب و غـرـيـب چـهـ مـىـتـوانـدـبـكـنـد. او فـكـرـكـرـدـكـهـدـهـ خـودـش چـهـ كـنـد.



اه در آخر او مجبور شد بپذيرد که آن خر، کودک خود اوست و او هدرش است.





خلا اگر کودک هنقدر کوچک می‌هند همه چیز می‌توانست متھوت‌باشد.  
اه، آن کره خربزگ و بزرگتر شد. اینکه دیگر نمی‌توانست روی کمر  
هدرش چه بگیرد و بد اینکه خیلی لاش می‌کرد نمی‌توانست هند یک اندن  
عمل کند. هدرش اغلب خسته و درهند بود. بعضی وقت‌ها او را مجبور  
می‌کرد که گرهی انجم دهد که مخصوص حیولات است.



احدس سردرگمی و عصبانیت در درون خر به وجود آمد. او نه می‌توانست این کر را انجام بدهد و نه آن کر را. او نه می‌توانست هنند اندن بشد و نه هنند حیوان. او به حدی عصبانی شد که یک روز هدرش را بـ لگـ زـ دـ و بـ زـ مـیـ انـداـخت.



خرشیدا احمدس پشیه‌نی کرد. او شروع به فرار کرد و لذجی که می‌توانست سریع دور شد.



زهنى که دويدن را متوقف کرد، شب شده بود، و خرگم شده بود.  
“عرعر؟” درگریکی به آرامی زمزمه می‌کرد، “عرعر؟” صدای عرعرش  
انعکس داشت. او تنہ بود. در یک چقروی سخت دور خودش پیچید، او به  
یک خواب عمیق و آزاردهنده رفت.

زهنى که خر بیدار شد، دید که یک مرد عجیب و غریب مسن به او خیره شده است. او در چشهن او نگه کرد و ذرهای احدهس امیدواری کرد.



خر رفت که بآن مرد مسن زنده‌گی کند. او به خرید داد که چگونه به بهی زنده‌گی خود ادامه دهد. خر به حرف‌هی او گوش داد و از او یید گرفت و همین طور مرد مسن. آن‌ها به یکدیگر کمک می‌کردند و با هم می‌خندیدند.



یک روز صبح، مرد مسن از خر خواست که او را به گلای کوه ببرد.



بر فراز قله‌ی کوه در میان ابره، آن‌ها به خواب رفتند. خر خواب دید که هدراش مریض است و او را صدا می‌زند و وقتی که او بیدار شد...



ابرھ به همراه دوستش، آن مرد مسن، لپید شده بودند.



خر نهیث متوجه شد که پید چه کری انجم دهد.



خر هدرش را پیدا کرد، تنه و در هتم از دست دادن فرزندش. آن‌ها به مدت طولانی به هم خیره شدند. وسپس خیلی محکم همیگر را در آغوش گرفتند.



کره خروه در شدن و راه هی زلیدی را برای کله هم زنده گی کردن پیدا کردند. کم کم، همه ای اطرافیانشان، دیگر خنواره هد در آنج شروع به زنده گی کردند.





# Global Storybooks

[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

کرہ خر

✍ Lindiwe Matshikiza

☞ Meghan Judge

☞ Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

